

سفر فلسفی  
در جستجوی معنای زندگی

---

Lurie, Yuval

سرشناسه: لوری، یووال

عنوان و نام پدیدآور: سفر فلسفی در جستجوی معنای زندگی/یووال لوری؛ ترجمه سعید عابدی.

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهری: ۵۳۶ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۵۲۵-۲

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Be-'ikvyot mashma'ut ha-hayim.

یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان Tracking the meaning of life: a philosophical

journey به فارسی ترجمه شده است.

موضوع: زندگی

موضوع: Life

موضوع: فلسفه جدید

موضوع: Philosophy, Modern

شناسه افزوده: عابدی، سعید، ۱۳۵۹-، مترجم

رده‌بندی کنگره: BD ۴۳۱

رده‌بندی دیویی: ۱۲۸

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۵۵۰۴۷۹

---

# سفر فلسفی

## در جستجوی معنای زندگی

یووال لوری  
ترجمه سعید عابدی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

***Tracking the Meaning of Life  
a Philosophical Journey***

Yuval Lurie

University of Missouri Press Columbia  
and London, 2006



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای زاندارمیری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

\* \* \*

یووال لوری

سفر فلسفی در جستجوی معنای زندگی

ترجمه سعید عابدی

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۴۰۳

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۵۲۵-۲

ISBN: 978-622-04-0525-2

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

*Printed in Iran*

## فهرست

مقدمه: انگیزه فلسفی نگارش این کتاب ..... ۷

### بخش اول: معضل زندگی

۱. تولستوی در ملأعام اعتراف می‌کند و داستان ایوان ایلیچ

را روایت می‌کند..... ۲۳

۲. پرسشی فلسفی..... ۳۹

۳. پرسشی وجودی..... ۵۶

۴. پرسشی باستانی..... ۷۳

۵. پرسشی مدرن..... ۹۸

۶. پرسشی اعتراض‌آمیز..... ۱۱۹

۷. راه‌حلی که از پی یک رؤیا کشف می‌شود..... ۱۳۱

### بخش دوم: مفهوم جهان

۸. ویتگنشتاین به فلسفه رو می‌آورد..... ۱۴۵

۹. مرزهای منطقی جهان..... ۱۵۷

۱۰. مرزهای شناختی جهان..... ۱۷۰

۱۱. مرزهای اخلاقی جهان..... ۱۸۶

۱۲. معنای زندگی به منزله مفهوم جهان..... ۲۰۳

۱۳. تجربه عارفانه: جایگزینی برای اخلاق..... ۲۲۰

۱۴. فایق آمدن بر معضل زندگی ..... ۲۳۳
۱۵. چیزی که به قالب کلمات در نمی‌آید اما خودش را آشکار می‌کند ..... ۲۴۷
۱۶. ارزیابی دیدگاه ویتگنشتاین درباره معنای زندگی ..... ۲۶۰

### بخش سوم: ابداع معنایی برای زندگی

۱۷. سارتر با قطار راهی دیژون می‌شود ..... ۲۷۵
۱۸. سفرهای زندگی و هویت شخصی ..... ۲۸۵
۱۹. به زندگی معنای شخصی نسبت دادن ..... ۳۰۸
۲۰. هستی‌شناسی پدیدارشناختی ..... ۳۲۵
۲۱. آزادی: حالت وجودی بشری مسئله‌ساز ..... ۳۴۱
۲۲. اخلاق وجودگرایانه ..... ۳۵۵
۲۳. تلقی وجودگرایانه از معنا ..... ۳۷۳
۲۴. اثبات از رهگذر نقادی ..... ۳۸۸

### بخش چهارم: از معنا تهی شدن زندگی

۲۵. کامو داستان‌های مورسو و سیزیف را روایت می‌کند ..... ۳۹۹
۲۶. ایراد سارتر بر آرای کامو ..... ۴۱۰
۲۷. ایراد هیر بر آرای کامو ..... ۴۲۶
۲۸. ایراد نیگل بر آرای کامو ..... ۴۴۲
۲۹. کورمعنایی و صورت‌های بیگانه زندگی ..... ۴۶۰
۳۰. روح زندگی ..... ۴۷۸
۳۱. نتیجه اخلاقی داستان کامو ..... ۴۹۴
- پسگفتار: حکمت انسان تنگدست ..... ۵۰۵
- کتاب‌شناسی ..... ۵۲۷
- نمایه ..... ۵۳۱

## انگیزه فلسفی نگارش این کتاب

برخی از ما گاهی در معنای زندگی تأمل می‌کنیم و دچار حیرت می‌شویم. این حال حیرت و تأمل ممکن است مثلاً وقتی به ما دست دهد که به چرخه زندگی می‌اندیشیم، چرخه‌ای که با تولد شروع و به مرگ ختم می‌شود، یا وقتی که درد و رنج آدمیان بی‌گناه و سرنوشت مشقت‌بار و ناعادلانه آن‌ها را به چشم می‌بینیم، یا وقتی به فراز و فرودهای تاریخ و تزلزلی که در بنیان زندگی آدمی است می‌اندیشیم، یا زمانی که در باب منشأ عالم و وجود خداوند فکر می‌کنیم. ممکن است در لحظات دلهره، رنج، تنهایی، اندوه، ملال، نومیدی، سرگستگی یا سرخوردگی از زندگی مان به معنای زندگی بیندیشیم. همچنین است هنگامی که، بیمناک از مرگی که در انتظار ماست، با نگرانی از خود می‌پرسیم: «آینده چگونه خواهد شد؟» یا کاملاً برعکس، موقعی که از خود زندگی مان در شگفتیم و مایلیم بدانیم به زندگی چگونه باید نگریست، چگونه باید ارزیابی‌اش کرد و خلاصه آن‌که چگونه باید زیست. در نمونه‌های نخست، شگفت‌زدگی مان از معنای زندگی به حیرت کسی می‌ماند که از میان پنجره قطاری در حال حرکت منظره‌ای عجیب و وحشتناک را که از پیش چشمش می‌گذرد خیره نگاه می‌کند. در نمونه‌های دوم طوری از معنای زندگی به حیرت می‌افتیم که گویی ما را سوار بر موجی عظیم به حرکت واداشته‌اند، موجی که هر دم به متلاشی‌گشتن و غرقه شدن تهدیدمان

می‌کند. در هر دو صورت، آن عده از ما که در معنای زندگی تأمل می‌کنیم احتمالاً چنین کاری را در خلوت خود انجام می‌دهیم، چون این سؤال که «معنای زندگی چیست؟» معمولاً در جریان عادی زندگی نه پرسیده می‌شود و نه پاسخی بدان داده می‌شود.

این پرسش پرسشی روزمره نیست، به این معنا که هدف از طرح آن کسب اطلاعات سودمند از کسی باشد که ممکن است بر حسب اتفاق آن را در اختیار داشته باشد (مثلاً سؤالی از این قبیل: «اتوبوس بعدی به مقصد شهر کی حرکت می‌کند؟»). پرسشی علمی هم نیست که ممکن باشد آن را در جستجوی تبیین پدیده‌های معین مطرح کنیم (مثل وقتی که می‌پرسیم: «چه عاملی باعث می‌شود مایعات در دمای پایین منجمد شوند؟»). پرسشی اخلاقی هم نیست که ممکن باشد آن را هنگام تصمیم‌گیری راجع به این که چه باید بکنیم پرسیم (چنان‌که مثلاً می‌پرسیم: «آیا دستگیری از نیازمندان تکلیفی اخلاقی است؟»). پرسش از معنای زندگی پرسشی عملی هم نیست که مستلزم محاسبه و سنجش این باشد که در هر مقطع بخصوص از زندگی پیگیری کدام هدف به‌صرفه است (آن‌گونه که مثلاً می‌شود پرسید: «آیا به‌صرفه است برای گرفتن مدرک دانشگاهی و قتمان را به مطالعه اختصاص دهیم؟»). پرسشی هم نیست که به معانی سیاسی، روان‌شناختی، اجتماعی، زیستی یا فیزیکی امور و رخدادهای جهان مربوط باشد. این قبیل مسائل اغلب در حیطه رشته‌های علمی گوناگون بررسی می‌شود و پاسخ داده می‌شود (مثل این پرسش: «رکود ناگهانی معاملات در تعطیلات چه معنایی [پيامدی] برای وضعیت اقتصادی دارد؟»).

به نظر می‌رسد جهت‌گیری پرسش از معنای زندگی در راستای گریز از جریان عادی زندگی و وضعیت‌های آشنایی باشد که در آن‌ها اطلاعات عملی، تبیین‌های علمی، توجیهات اخلاقی و دلایل خودمدارانه و فایده‌گرایانه‌ای برای کارهایی که انجام می‌دهیم ارائه می‌شود، یا تفسیرهایی روشن‌گر از معنای برخی رویدادهای معین تدارک دیده می‌شود، گریزی با این



هدف که به اصطلاح «معنای همه آن» را در یک مورد خاص درک کرد. می‌گویند پاسخ دادن به پرسش یادشده از «راز زندگی» پرده برمی‌دارد و به این ترتیب به ما امکان می‌دهد دریابیم ارزش زندگی در کجا نهفته است، چه انتظاری از زندگی می‌توان داشت، چه چیز زندگی باید توجه ما را جلب کند، شیوه ارزیابی و زیستن زندگی چگونه باید باشد، به چه چیز می‌توان امید بست و سرانجام با مرگ قریب‌الوقوعمان چگونه باید کنار بیاییم.

این پرسش در نظر کسانی که از معنای زندگی در شگفت‌اند مهم‌ترین پرسش به نظر می‌رسد، گویی همه چیز در گرو پاسخ دادن به آن است. از همین روست که این پرسش باید بر هر پرسش دیگری و بر هر اقدام، دغدغه و انتظار دیگری مقدم باشد. با این حال هیچ معلوم نیست که پاسخ آن پرسش را چگونه و در کجا باید بجوییم. هیچ بستر واحد و مشخصی وجود ندارد که پرسش بر مبنای آن طرح گردد و لازم باشد پاسخ داده شود و لذا این هم معلوم نیست که پرسش را از چه کسی باید پرسید و چه کسی صلاحیت دارد به آن پاسخ دهد. از آن‌جا که در جریان عادی زندگی طرح چنین پرسشی جز دامن زدن به سردرگمی و نگرانی نتیجه‌ای ندارد، گاهی اوقات آن را برگردۀ فیلسوفان می‌نهند چون اغلب تصور می‌کنند که این جماعت خود را پیشاپیش از جریان روزمره و عادی زندگی برکنار داشته و لذا به میل خویش متعهد شده‌اند پاسخی عاقلانه و عالمانه برای آن بجویند.

ولی امروزه چنین نیست که فیلسوفان همواره بابت افتخاری که به این ترتیب نصیبشان کرده‌اند خرسند باشند. ظاهراً اکثر فیلسوفان زمانه ما علاقه‌ای به این پرسش ندارند چون بیشترشان حاضر نیستند به آن پاسخ دهند، درباره‌اش بحث کنند یا در سخنرانی‌ها و نوشته‌هایشان حتی ذکری از آن به میان آورند. ریشه بی‌میلی آن‌ها شاید در این واقعیت نهفته باشد که از دید فیلسوفان چنین پرسشی بسیار ظاهر فریب است و مشخص نیست بر چه نکته‌ای تمرکز دارد؛ یعنی می‌گویند بدون پرداختن به مجموعه پیچیده‌ای از موضوعات که بی‌هیچ نظم و ترتیبی در قالب این پرسش گرد هم آمده است

امکان تحلیل و بررسی دقیق آن وجود ندارد. قضیه به این می‌ماند که پرسشگران از آن‌ها خواسته باشند کل محتویات کتابخانه‌های فلسفی خود را در کیف دستی‌های کوچکشان جای دهند یا گویی از آن‌ها خواسته باشند حیوان وحشی درنده‌خویی را طوری رام و آرام کنند که پرسشگران بتوانند حیوان را به منزل ببرند و همچون گربه‌ای خانگی در صلح و صفا با آن زندگی کنند. شاید هم علت ناخشنودی فیلسوفان معاصر از چنین پرسشی این باشد که می‌دانند پرسشی عوام‌پسند است، کالایی پیچیده در لفافه‌های چشم‌نواز که به بهای اندک سر هر کوی و برزن به فروش می‌رسد، پرسشی که ستاره‌های سینما در مصاحبه‌های عمومی در موردش بی‌پروا اظهارنظرهای تند و تیز می‌کنند، پرسشی که مبلغان هر فرقه مذهبی پاسخی حاضر و آماده برایش در آستین دارند، پرسشی که هر تلاشی جهت پاسخگویی ساده و سراسر است به آن ممکن است فیلسوفان را وادارد تا پیش چشم همگان گوشه‌ای از ناکامی‌ها، دغدغه‌ها و نگرانی‌هایی را که درباره زندگی شخصی خود دارند برملا کنند، پرسشی که پاسخ دادن به آن همیشه نیز بهترین صفات فیلسوفان را نمایان نمی‌کند. شاید هم در پاسخ دادن درنگ می‌کنند چون معتقدند که این پرسش را باید نشنیده گرفت، حال یا به این دلیل که در صلاحیت ایشان نیست به آن پاسخ دهند، یا از آن رو که پرسشگر در واقع امر علاقه‌ای ندارد متاع پیچیده‌ای را که روی قفسه‌های گردگرفته انبارهای فکری آن‌ها جا خوش کرده است خریداری کند.

آن دسته از فیلسوفان معاصر که با وجود همه مسائل مذکور، از سر لطف، زحمت کلنجار رفتن با چنین پرسشی را بر خود هموار می‌کنند معمولاً این کار را به یکی از این دو شیوه انجام می‌دهند: در شیوه اول توضیح می‌دهند که ما چگونه هم معنای زندگی را درمی‌یابیم و هم خود به زندگی مان معنا می‌بخشیم. آن‌گاه در ادامه شرح مفصلی می‌آورند که این کار را چگونه باید انجام دهیم. در شیوه دوم توضیح می‌دهند که در بطن پرسش از معنای زندگی چه نهفته است و چرا محال است بتوانیم پاسخ روشنی به آن ارائه دهیم.

رویکرد نخست شیوه‌ای در گفتمان فلسفی است که به طور کلی مشخص می‌کند ما از چه طریق به اموری که زندگی‌مان را شکل می‌دهند معنا می‌بخشیم. این رویکرد در نوعی روش تحقیق فلسفی تبلور می‌یابد که طی نیمه اول سده بیستم در اروپای قاره‌ای رونق گرفت و موسوم به «پدیدارشناسی»<sup>۱</sup> است. رویکرد دوم معرف شیوه‌ای در تحقیق فلسفی است که کمابیش طی همان دوره در انگلستان و ایالات متحده تکوین یافت و «فلسفه تحلیلی»<sup>۲</sup> نامیده می‌شود. هواداران هر یک از این دو رویکرد متفاوت به تحقیق فلسفی غالباً نظرات یکدیگر را نادیده می‌گیرند. پدیدارشناسان ترجیح می‌دهند ابتدا پرسش اندک متفاوتی را جایگزین پرسش از معنای زندگی کنند. مثلاً پرسند: «معنای وجود چیست؟» یا «معنای وجود آدمی چیست؟». آن‌ها سپس با استفاده از یک زبان فلسفی تخصصی، پیچیده و سنگین پاسخ‌های دقیقشان را برای پرسشی که طرح کرده‌اند مرحله به مرحله صورت‌بندی می‌کنند، گویی به حفاری باستان‌شناختی دقیق و موشکافانه‌ای مشغول‌اند، با این هدف که سازه‌ای به‌جامانده از عهد باستان را که در گذر سال‌ها از سنگ و ماسه پوشیده شده است لایه‌لایه از زیر خاک بیرون آورند. از طرف دیگر، پیروان رویکرد تحلیلی، پیش از آن‌که بخواهند برای پاسخ دادن به پرسش کوششی به خرج دهند، مایل‌اند ابتدا معنا یا مفهوم خود پرسش را روشن کنند. آن‌ها پس از بررسی مذکور اغلب از پاسخ دادن به خود پرسش طفره می‌روند و استدلالشان این است که آن پرسش معنا (یا دلالتی) ندارد و لذا پاسخ‌دانی نیست. در میان این جماعت می‌توان دو دسته را از هم متمایز کرد: یک عده آن‌هایی که معتقدند پرسش از معنای زندگی پرسشی ابلهانه است، زیرا هیچ معنایی ندارد، و گروه دوم کسانی که آن را پرسشی مهم، هرچند البته عاری از معنا، تلقی می‌کنند.

بحث کتاب حاضر با این نکته آغاز می‌شود که پرسش از معنای زندگی را هم می‌توانیم به طور کلی جهت بیان حیرت فلسفی از زندگی به کار بریم و هم

به طور خاص دغدغه‌های شخصی‌مان در مورد زندگی خود را با آن ابراز کنیم. در هر دو حال چنین پرسشی ممکن است برای کسانی که آن را مطرح می‌کنند حایز اهمیت فراوان باشد. لذا هم خود پرسش و هم کسانی که با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند، هر دو، سزاوار احترام‌اند. به عقیده من معنای حرمت نهادن فلسفی به پرسش و نیز به کسانی که دغدغه پاسخ آن را دارند این است که از اشتیاق آن‌ها برای یافتن جواب سوءاستفاده نشود. پس نباید راجع به زندگی سخنانی جزمی تحویلشان دهیم یا با نقل تمثیلات اسرارآمیز قوه تعقلشان را دچار تیرگی و ابهام کنیم یا با نقل داستانی جذاب یا لطیفه‌ای سرگرم‌کننده در باب بی‌فایده‌گی جستجوی معنای زندگی توجهشان را به امور دیگر معطوف کنیم و نباید رندانه و با ژست فلسفی به نشانه نابخردانه بودن پرسش دستی تکان دهیم و آن را از سر باز کنیم. منظورم این نیست که فقط به فیلسوفان دانشگاهی باید اجازه داده شود به چنین پرسشی پاسخ دهند. نمی‌گویم باید تصور کنیم که پاسخ مطلوب جایی بسیار دور از دسترس فهم و ادراک معمول نهفته است، چشم‌انتظار فیلسوف بی‌باکی که موفق شود خط سیری مفهومی به سوی آن تدارک ببیند و راز پیچیده و دشواریاب زندگی را در روشنایی روز افکند. گاهی اوقات کوشش فلسفی عمده‌ای نیاز است تا ماهیت پیچیده و بغرنج پرسش طرح شده را روشن کند. چنین کاری به ما امکان می‌دهد تا میان اشتیاقمان به یافتن پاسخی فلسفی برای پرسش از معنای زندگی که اعتبار عام داشته باشد از یک سو و از سوی دیگر اموری که چه‌بسا تنها شخصاً برای خود ما معتبر باشد سازشی برقرار کنیم؛ یعنی نیاز ما به معلوم کردن این‌که در زندگی شخصی‌مان چه چیزی برای ما معنادار است و چه عاملی ما را از بابت آن نگران می‌کند. در واقع در میان انبوهی از پرسش‌های گوناگون و آزارنده فلسفی این پرسش موقعیت بی‌مانندی دارد، زیرا فقط ابزاری جهت بیان سرگشتگی<sup>۱</sup> فکری ما هنگام مواجهه با مفاهیمی که در زندگی روزمره و نیز در ساحت علم بدون هیچ اشکالی و بدون تأمل

راجع به دلالت‌های آن‌ها به کارشان می‌بریم نیست، بلکه ابزار استدلالی پرفوتی هم به حساب می‌آید که با آن می‌توانیم نگرانی و حیرت شخصی‌مان را در قبال رازهایی که خود زندگی بر ما آشکار می‌کند ابراز کنیم. این حالت نگرانی و حیرت، هر دو، در ژرفای وجود ما جای دارند و فقط کافی است برانگیخته شوند. لذا این پرسش به دیگر سؤالات مهم و آزارنده‌ای که در فلسفه مطرح می‌شود شباهتی ندارد؛ سؤالاتی از این قبیل: «معنای یک واژه چیست؟» یا «زمان چیست؟» یا «حقیقت چیست؟» یا «انسان چگونه از چیزی شناخت حاصل می‌کند؟». چون این سؤالات همیشه نمایانگر حیرت و دغدغه‌های عمیق ما درباره زندگی‌مان نیستند، حیرت و دغدغه‌ای که گهگاه در تفتن به این نکته جلوه‌گر می‌شود که زندگی ما بی‌ثبات و ناپایدار است.

با توجه به دغدغه‌های شخصی عمیقی که در پرسش از معنای زندگی مندرج است می‌توان گفت هرگونه کوشش فلسفی جهت مواجهه با این پرسش دشوار باید با رعایت سه شرط استدلالی ذیل انجام گیرد: ۱. مدعیاتی که طرح می‌شود باید اعتبار عام داشته باشد، نه این‌که صرفاً نگرش‌های شخصی فیلسوف در قبال زندگی را بیان کند. ۲. لازم است دقت شود تا چنین کوششی به گفتمانی جزمی مبدل نگردد که اساسش تعمیم‌ها و اظهارات جذاب اما فاقد ارزیابی انتقادی باشد. در خطابه‌های دینی الهام‌گونه، گزینه‌گویی‌های حکیمانه، جملات قصار عارفانه، جهان‌بینی‌های فریبنده و مواعظ هوشمندانه غالباً وضع بر همین منوال است. هدف تمامشان این است که در مخاطب تأثیر سریع ایجاد کنند و به او بیاموزند که در قبال زندگی‌اش چه رویکرد و بینشی باید داشته باشد. ۳. چنین کوششی باید به ما در مواجهه با سرگشتگی و دغدغه‌ای که راجع به معنای زندگی داریم بینش‌های فلسفی نقادانه‌ای بدهد و به روشنی معلوم کند که این پرسش را به چه شیوه‌ای تعبیر و تفسیر می‌کنیم، چه عاملی آن را در دید ما بااهمیت جلوه می‌دهد، با پاسخ دادن به آن چه چیزهایی را می‌توان فهمید و چه چیزهایی همچنان قابل فهم نیست. همچنین باید مشخص کند که این جستجو نهایتاً ما را به کشف چه

نکته‌ای در باب معنای زندگی سوق می‌دهد که هم دارای اعتبار عام و هم به طور خاص به زندگی خودمان مربوط باشد.

### طرح کلی و هدف کتاب

این کتاب روایتگر سفری فلسفی است که نویسنده به امید برطرف کردن بعضی دغدغه‌ها انجام داده، دغدغه‌هایی که راجع به زندگی‌اش داشته و به شکل سردرگمی‌هایی در باب معنای زندگی برای وی بروز کرده است. من که دلمشغول زندگی بودم و خود را نیز در مواجهه با پرسش از معنای آن سرگشته می‌یافتم تصمیم گرفتم ابتدا ببینم سایر فیلسوفان در مورد این پرسش چه گفته‌اند. این حرکت کم‌کم به سیر و سفر فلسفی دامنه‌داری مبدل شد و به عرصه‌های فکری گوناگونی گسترش یافت؛ سفری که طی آن، چنان‌که می‌توان دید، من خط سیر کوشش فلسفی سترگی را که برای حل و فصل پرسش از معنای زندگی صورت گرفته است دنبال می‌کنم. در این راستا به پی‌جویی، ارزیابی و نقد چندین پاسخ فلسفی که متفکران مغرب‌زمین در عصر مدرن به پرسش معنای زندگی داده‌اند می‌پردازم. در میان آن‌ها می‌توان واکنش‌ها و پاسخ‌هایی را یافت که معرف دو رویکرد فلسفی پیش‌گفته، یعنی رویکردهای تحلیلی و پدیدارشناسانه، هستند. به این اعتبار، اثر حاضر سیر و سفری فلسفی است که نویسنده با بررسی آثار تئتی چند از فیلسوفان و نویسندگان مدرن که کوشیده‌اند به بحث در باب پرسش از معنای زندگی بپردازند انجام می‌دهد. آنچه اینان در باب معنای زندگی می‌گویند بخشی از گفتمان فلسفی گسترده‌ای است که راجع به موضوع یادشده در غرب جریان دارد؛ گفتمانی که گاه در قالب ادبیات جلوه‌گر می‌شود و زمانی دیگر با زبان دشوار و پیچیده‌ی اهل فلسفه بیان می‌گردد.

در این سفر، چهار نویسنده جایگاه محوری دارند: لئو نیکولایویچ تولستوی، لودویگ ویتگنشتاین، ژان پل سارتر و آلبر کامو. درباره‌ی هر چهار نفر می‌شود گفت که جزو اعضای معمولی باشگاه فلسفه نیستند، بلکه

به خاطر اهتمامشان به پاسخگویی به پرسش از معنای زندگی به این محفل نیز سرکی کشیده‌اند. در پی جویی پاسخ‌های آنان به پرسش مورد بحث هدفم بحث از آثار و نوشته‌هایشان نیست (این بررسی در کتاب حاضر فقط به طور مختصر انجام می‌شود)، بلکه ارائه، ارزیابی و نقد بینش‌هایی است که در راستای دغدغه‌ها و سرگشتگی‌هایشان راجع به معنای زندگی ارائه داده‌اند. بر اساس همین هدف بوده است که این چهار نویسنده را انتخاب کرده‌ام تا هم پرسش از معنای زندگی را بررسی کنم و هم به اختصار آنچه را در میان بعضی تأملات متفکران غربی مدرن راجع به معنای زندگی به نظرم جالب و واجد اهمیت فلسفی بوده است توضیح دهم. لذا کتاب، در چهار بخش، چهار خط فکری فلسفی متفاوت در جستجوی معنای زندگی را معرفی می‌کند و با پسگفتاری پایان می‌یابد. چهار بخش مذکور که قسمت عمده کتاب را شکل می‌دهند به بررسی ماهیت و اعتبار عقاید راجع به معنای زندگی، آن‌گونه که در چارچوب آثار این چهار نویسنده بیان شده است، می‌پردازد. پسگفتار نیز حاصل کوشش من برای صورت‌بندی چیزی است که در این سفر کشف کرده‌ام. بخش نخست به بحث در باب موضوعی اختصاص دارد که لئو نیکولایویچ تولستوی آن را «معضل زندگی»<sup>۱</sup> می‌نامید. در این بخش ابتدا توضیح می‌دهم که پرسش از معنای زندگی در کدام شرایط و زمینه فکری جزء موضوعات مورد توجه اندیشه‌وران غرب مدرن قرار گرفت. آن‌گاه راهکار پیشنهادی تولستوی برای حل این معضل را ارزیابی خواهم کرد. بخش دوم به توضیح نظرات و مدعیات لودویگ ویتگنشتاین در باب موضوعی که آن را «مفهوم جهان»<sup>۲</sup> می‌نامید اختصاص دارد. در این بخش دیدگاه او را بررسی می‌کنم که می‌گفت پاسخ دادن به پرسش از معنای زندگی محال است زیرا خود پرسش معنا [و مفهومی] ندارد. همچنین توضیح می‌دهم که از این گفته چه نتیجه‌ای می‌گرفت و پیشنهادش درباره کاری که بایست انجام می‌شد چه بود. بخش سوم به بررسی دیدگاه اگزیستانسیالیستی ژان پل سارتر در باب معنای زندگی

مربوط است. این دیدگاه جزئی از تحول اساسی در گفتمان رایج است، که پرسش از معنای زندگی را به سؤالی مبدل کرد که ما را وامی‌دارد برای آن پاسخی صرفاً واجد اعتبار شخصی تدارک ببینیم. چنین دیدگاهی محاسن و معایبی دارد که درباره هر دو بحث خواهد شد. بخش چهارم به آلبر کامو و شرح او از تجربه پوچی زندگی اختصاص دارد، تجربه‌ای که از معنا تهی شدن زندگی را آشکار می‌کند. با توجه به این مطلب بعضی از راه‌های معنابخشی به زندگی مان را به بحث می‌گذارم و توضیح می‌دهم این موضوع چه چیزی را درباره معنای زندگی آشکار می‌کند. در بخش پایانی جهت نتیجه‌گیری اخلاقی بر آن نگرش‌هایی در قبال زندگی تمرکز می‌شود که هم منشأ سردرگمی‌های فلسفی و دغدغه‌های شخصی ما راجع به معنای زندگی است و هم سرچشمه توانایی ما در معنایابی و معنابخشی به زندگی مان. در این بخش محدودیت‌های گفتمان فلسفی در این خصوص آشکار می‌شود و در عین حال معلوم می‌گردد برای کسانی که در باب معنای زندگی مسئله دارند و جهت کسب بینش‌هایی در این زمینه به فلسفه رو می‌آورند، این سیر و سفر فلسفی چه دستاورد ارزشمندی ممکن است به همراه داشته باشد.

چنان‌که گفتیم، کتاب حاضر شرح سفری فلسفی در جستجوی معنای زندگی است، که عمدتاً در راستای خطوط فکری‌ای که دیگران ترسیم کرده‌اند انجام شده است. به این اعتبار می‌توان گفت کتاب شرح مشاهدات مسافری رایگان‌گرد<sup>۱</sup> است که بر صندلی عقب ماشین‌هایی که دیگران می‌رانند نشسته، مناظری را که از پیش چشمش می‌گذرند تماشا می‌کند و مسیرهایی را که این چهار راننده برای سفرشان در جستجوی معنای زندگی انتخاب کرده‌اند به خاطر می‌سپارد. (کتاب را به نقشه یک منطقه ناشناخته هم می‌توان تشبیه کرد، نقشه‌ای که نویسنده بر اساس توصیفات چهار مسافر که هر کدام مسیر متفاوتی را در آن منطقه پیموده گرد آورده است.) بخش پایانی، برخلاف چهار بخش پیش‌گفته، حاصل کوشش خود مسافر رایگان‌گرد

۱. مسافری که مجانی سوار ماشین‌های عبوری می‌شود. - م.



است که خواسته درباره وضعیت منطقه‌ای که طی سفرش پشت سر گذاشته چند نتیجه‌گیری کلی بکند و راجع به کارهایی که در انتهای چنین سفری باید صورت پذیرد رهنمودهایی ارائه دهد.

چون لازمه سفری فلسفی که برای پی‌جویی معنای زندگی انجام می‌شود این است که مسیری پربیچ و خم از میان نواحی وسیع و گوناگون طی شود، در طول راه مفاهیم متنوع بسیاری بررسی می‌شود. از آن جمله است معنا، معناداری، دلالت، مفهوم، تفسیر، غایت، ارزش، اهمیت، وجود، هستی، حالات وجود، مرگ، زندگی، هویت شخصی، اراده، آزادی، عقل، طبیعت، فرهنگ، پوچی و خداوند. فهرستی بلندبالا از مفاهیم فلسفی نیز به این دسته افزوده می‌شود، شامل غایت‌شناسی، مابعدالطبیعه، تعالی، استعلایی، هستی‌شناسی، اخلاق، ایدئولوژی، و پست‌مدرنیسم. به تناسب بحث، پای جهان‌بینی‌های مختلفی نیز به میان می‌آید، مثل یکتاپرستی،<sup>۱</sup> خداناباوری،<sup>۲</sup> انسان‌گرایی،<sup>۳</sup> روشنگری، سکولاریسم، نیست‌انگاری،<sup>۴</sup> وجودگرایی<sup>۵</sup> و روانکاوی. طی این سفر، راه‌های دینی و سکولاری را که در جستجوی پاسخی برای پرسش مورد بحث پیموده شده است دنبال می‌کنیم. هم به جاده‌های هموار شده می‌پردازیم، هم از بن‌بست‌ها سخن خواهیم گفت و البته نقاط بینش‌افزا را نیز نادیده نخواهیم گذاشت. هدف اعلام شده سفر این است که مجالی فراهم آورد تا کسانی که از معنای زندگی در حیرت‌اند از بینش‌های فلسفی ارائه شده توسط دیگران استفاده نقدانه کنند، همان‌هایی که در جستجوی معنای زندگی راه سفر در پیش گرفته، سپس بازگشته‌اند تا کشفیات خود طی سفرهایشان را حکایت کنند. ولی گمان نرود که این کتاب صرفاً مجموعه‌ای از راه‌های فلسفی است که باید جهت پی‌جویی معنای زندگی دنبال شود، بلکه سیرو سفری پیوسته و یگانه است که از چندین راه مختلف در عرصه‌های فکری متغیر انجام می‌گیرد. طی این سفر به ریشه‌یابی بحث فلسفی رو به تکاملی در باب یک موضوع یگانه می‌پردازیم، یعنی تلاشی

فلسفی که در یک بافت فرهنگی معین و طی دوره تاریخی بخصوصی جهت بررسی پرسش از معنای زندگی صورت گرفته است. به این اعتبار، کتاب ماجرای سفری فلسفی را بازمی‌گوید که مسافران بسیار دارد و در امتداد شاهراه‌های فکری متنوعی انجام می‌شود که بعضی مشترک و برخی دیگر اختصاصی است. برای دنبال کردن داستان این سیاحت فلسفی بهتر است بخش‌های متنوع کتاب، مطابق ترتیب قرارگیری‌شان، از اول تا آخر خوانده شود، اما هر بخش را جداگانه هم می‌توان خواند، چون به موضوعی مجزا اختصاص دارد که در عین حال با معنای زندگی ارتباط می‌یابد. بحثی که بر رویکردهای متفاوت اتخاذشده در قبال پرسشی واحد متمرکز است طبیعتاً اقتضا می‌کند که موضوعات اصلی هر ازگانه تکرار شود. به نظرم تکرارهایی از این دست نه تنها اجتناب‌ناپذیر بلکه بخشی از یک بحث فلسفی دنباله‌دار است، بحثی که در جریان آن لازم می‌شود مسائل و راه‌حل‌های پیشنهادی بارها از نو توضیح داده شود، زیرا مطابق با راه‌های فکری گوناگونی که برای رسیدن به آن‌ها در پیش گرفته‌ایم پیوسته بینش‌های تازه‌ای به دست می‌آوریم. جریان پیشرفت در این نوع مباحث را می‌توانیم به بالا رفتن از راه‌پله‌ای ماریج تشبیه کنیم. بارها به یک نقطه جانبی واحد برمی‌گردیم ولی هر بار در ارتفاعی متفاوت قرار می‌گیریم و هر ارتفاعی میدان دید متفاوتی به ما ارائه می‌دهد.

من گرچه کتاب پیش رو را با این هدف نوشته‌ام که سردرگمی‌های خود درباره معنای زندگی را روشن و برطرف کنم، امیدوارم این سفر فلسفی و بینش‌هایی که عرضه داشته‌ام به دیگران نیز، خواه از میان علاقه‌مندان نامتخصص باشند و خواه از فیلسوفان حرفه‌ای، فایده رساند. اما برای کسی که در خطابه‌های مبلغان پرشور پناهگاه معنوی امنی می‌جوید، یا برای آن آرزومند دیدن شکوه کوه‌های هیمالیا که امیدوار است رؤیت منظره بکر و نفسگیر آن کوهستان و بهره‌مندی از راهنمایی راهبان شفیق درها را به روی معنای زندگی بگشاید، این کتاب نمی‌تواند جایگزین مناسبی باشد. این گزینه‌ها به‌خودی‌خود ناپذیرفتنی و فاقد اعتبار نیستند. برعکس، همگی

نشانه‌های اصیل و موجهی هستند که توضیح می‌دهند سرگشتگی‌ها و دغدغه‌های ما در باب معنای زندگی چگونه از ژرف‌ترین ساحت‌های وجودمان سر برمی‌آورد و ما را در نظر و عمل به جستجوی پاسخی بسیار فراتر از زندگی روزمره‌مان برمی‌انگیزد. ولی این جایگزین‌ها هرچند زیربنایشان همان سرگشتگی‌ها، دغدغه‌ها و آرزوهای پیش‌گفته است، به منزله معناجویی برای زندگی از راه تفکر فلسفی (که امروزه اساساً خصلت اندیشه‌ورزانه، عقلایی و نقادانه دارد) نیست. خلاصه کنیم؛ در اعلان عمومی این سفر به کسانی نظر داریم که مایل‌اند راجع به چنین موضوعاتی بیندیشند نه به آن‌هایی که آرزومند یک تجربه مکاشفه‌ای دینی-عرفانی‌اند، یا آن‌ها که آرزومند تعلیماتی تهذیب‌کننده درباره بهترین نحوه مواجهه با زندگی و دلمشغولی‌های مهم ما در آن هستند، یا آن‌ها که آرزومند اطمینان خاطر آرامش‌بخش حاصل از شعارهای الهام‌گونه حکمت این جهانی هستند.

من گرچه اکنون گزارش سفری فلسفی را در دسترس عموم قرار می‌دهم (سفری که ذهن خودم و اندیشه کسانی را که ذکرشان در اثر حاضر به میان آمده مشغول داشته است)، قصدم این نبوده که دیگران را از تأمل درباره چنین موضوعاتی بازدارم و مانع شوم از این‌که بکوشند در آشفته‌بازار مسائل غامضی که پرسش از معنای زندگی پیش می‌نهد مسیر خاص خود را کشف کنند، بلکه فقط خواسته‌ام به کسانی که گهگاه راجع به معنای زندگی دستخوش حیرت می‌شوند، در مواجهه با سرگشتگی و نگرانی‌شان از بابت سفری که هر کس باید خود شخصاً در پیش گیرد، چند شریک و هم‌پیمان فلسفی معرفی کنم.



بخش اول  
معضل زندگی



## تولستوی در مآلعات اعتراف می‌کند و داستان ایوان ایلیچ را روایت می‌کند

### اعتراف

لئو نیکولایویچ تولستوی، نویسنده صاحب‌نام روسی، نقل می‌کند که در نیمه‌های عمر، در اوج موفقیت ادبی‌اش، به این بینش رسید که زندگی هیچ معنایی ندارد. او در اعتراف، که عنوان دینی‌اش به ارتکاب گناه اشاره دارد، می‌نویسد که تا آن هنگام زندگی‌اش بدون هیچ سرگشتگی معنوی نامتعارفی جریان معمول خود را طی کرده بود.<sup>۱</sup> تولستوی چنین حکایت می‌کند که در یک خانواده اشرافی روسی پرورش یافت که سبک زندگی‌شان سنتی و دینی بود. البته او از این واقعیت ذکری به میان نمی‌آورد که وقتی دو سال بیشتر نداشت، مادرش از دنیا رفت و پدر را هم در هفت سالگی از دست داد. آن‌طور که خود او می‌گوید، مانند بسیاری از همقطاران اشرافی‌اش به سن بلوغ که رسید اعتقاد به خدا را کنار گذاشت. پس از آن، چند صباحی در

---

1. Tolstoy, "My Confession: Introduction to the Critique of Dogmatic Theology and Investigation of the Christian Teaching," 3.

زین پس، شماره صفحه مربوط به این منبع داخل پرانتز در متن ذکر می‌شود.

دانشگاه تحصیل کرد، بعد به خدمت ارتش درآمد، خود را وقف نوشتن کرد، شیفته هنر شد، به خارج سفر کرد، ازدواج کرد، فرزندانش را به ثمر رساند و برای توسعه و رونق املاکش تلاش کرد. تمام این کارها، که در نظر او خیلی هم رضایت‌بخش جلوه می‌کرد، کل زندگی‌اش را به خود اختصاص می‌داد. اما در میانه این زندگی تمام عیار و پربار، به تعبیر خودش «اتفاق بسیار عجیبی برایم پیش آمد: اوایل گهگاه نوعی احساس سرگشتگی بر من چیره می‌شد و گاهی حس می‌کردم زندگی‌ام متوقف شده، گویی نمی‌دانستم چگونه زندگی کنم و چه کاری انجام دهم.» (16) به تدریج سؤالی برایش مطرح شد: «این زندگی به چه نتیجه‌ای می‌انجامد؟» سرگشتگی‌اش او را متوجه کرد که نمی‌تواند به این پرسش که «معنای زندگی چیست؟» پاسخ دهد. این پرسش او را سخت رنج می‌داد. پرسش را مدام تکرار می‌کرد؛ پرسشی که داشت تار و پود وجودش را از هم می‌گسست. پرسش چنان بود که هر بار به آن می‌اندیشید شکافی میان او و همه چیزهای دیگری که برایش معنادار بود پدید می‌آورد و می‌خکوبش می‌کرد. پرسش رفته‌رفته به مرض بدخیمی مبدل شد که روح و روانش را تباہ می‌کرد و بر زندگی‌اش سایه‌ای از اندوه می‌افکند. عامل اساسی بیماری این اندیشه دل‌آزار بود که «حاصل تمام این تلاش‌ها چیست؟». دیر یا زود مرگ ناگاه سراغش می‌آمد و بر خانواده و همه عزیزانش نیز نازل می‌شد. پس چه فایده که نویسنده‌ای بسیار مورد احترام بود؟ کامیابی او در رسیدگی به امور املاک به چه کارش می‌آمد؟ یک روز تمام این‌ها از صحنه روزگار محو می‌شد. پس این همه زحمت به خود می‌داد که چه؟ تولستوی تعریف می‌کند که هیچ پاسخی نمی‌توانست خرسندش کند. لذتی که سابقاً از هنر می‌برد، کارهای ادبی‌اش، علاقه به خانواده و املاک و دیگر موفقیت‌هایش، خلاصه تمام علایق محرکی که قبلاً در زندگی داشت اکنون به نظرش بی‌معنا می‌آمد. او می‌نویسد: «دیگر هیچ مبنایی برای زندگی نداشتم. زندگی‌ام متوقف شده بود.»

تفطن به بی‌معنایی زندگی ناگهان تولستوی را در حالت افسردگی عمیقی



فروبرد که تا مدت‌ها نتوانست از آن رهایی یابد. کم‌کم هراس از مرگ به سراغش آمد. وجه تناقض آمیز ماجرا آن بود که [به‌رغم هراس از مرگ] گاهی هم به فکر خودکشی می‌افتاد. در عین حال متحیر بود از این‌که می‌دید دیگران طوری رفتار می‌کنند که گویی نمی‌دانند زندگی هیچ معنایی ندارد. همه آن‌ها در چشم او به آن مسافر آمده در افسانه‌ها می‌مانند که میان بیابان‌ها راه می‌پیماید و ناگهان حیوان درنده‌ای به او هجوم می‌آورد. مسافر، در گریز برای نجات جان‌ش، به درون چاهی عمیق می‌پرد، اما در بن چاه اژدهایی را منتظر بلعیدن خود می‌بیند. نومیدانه به شاخه گیاهی که بر دیواره چاه روئیده چنگ می‌زند تا به ته چاه سقوط نکند. همچنان که در هوا معلق است، دو موش را می‌بیند که ریشه‌های گیاه را می‌چوند. خطر افتادن به اعماق چاه هر دم در کمین اوست. در همین گیر و دار، روی برگ‌های گیاه، متوجه چند قطره عسل می‌شود و آن‌ها را با لذت می‌مکد. تولستوی به گذشته زندگی‌اش می‌نگرد و می‌گوید: «وضعیت من هم تا امروز همین‌طور بوده است.» اما پس از توجه یافتن به بی‌معنایی زندگی قطره‌های عسل که تا آن هنگام با لذت فراوان مکیده بود (یعنی علاقه‌اش به خانواده، هنر، نوشتن و رسیدگی به املاک و نیز اشتیاق به موفقیت و شهرت) دیگر حلاوتشان را از دست داده بودند. اگر لذت زودگذر کل معنایی است که می‌شود در زندگی یافت، پس به قول او: «زندگی پوچ و مهمل است.» (64)

تولستوی در اعتراف خود از آرای بدبینانه آرتور شوپنهاور فیلسوف یاد می‌کند و آن را یکی از سرچشمه‌های توجهش به بی‌معنایی زندگی می‌شمارد. وی در همین زمینه ذکری هم از کوهلیت<sup>۱</sup> در کتاب مقدس به میان می‌آورد، از نظرات بدبینانه‌اش راجع به راه‌های گوناگونی که کوشیده است برای زندگی در پیش گیرد می‌گوید و به نتیجه تلخی که از پی همه آن تلاش‌ها

۱. کوهلیت، که اسم عام است و مراد از آن «واعظ» است، بر سلیمان انطباق یافته است، اما برخی محققان این اثر را به قرن سوم ق.م متعلق می‌دانند. بنگرید به: عهد عتیق: کتاب‌های حکمت (ج سوم)، ترجمه پرویز سیار (تهران: نی و هرمس، ۱۳۹۸)، صص ۶۰۵-۶۰۸-م.

گرفته است اشاره می‌کند: «همه چیز بطلت است و پی کردن باد.» انتقادات تندى که این دو متفکر نامدار، یکی از عهد باستان و دیگری متعلق به عصر مدرن، در مورد زندگی طرح کرده‌اند باور تولستوی به بی‌معنایی زندگی را ریشه‌دارتر می‌کند و او را هرچه بیشتر در کام نومیدی فرومی‌برد. اما تقریباً در اواخر کتاب روشنائی کم‌رمقی پدیدار می‌شود. تولستوی می‌گوید این فکر به ذهنش رسید که اگر بتواند چیزی والاتر و فراتر از میل فانی و گذرای خود به زیستن را تکیه‌گاه زندگی قرار دهد، زندگی‌اش معنا خواهد داشت. این امر مثلاً در صورتی تحقق می‌یافت که زندگی او فقط عرصه تجلی میل شخصی‌اش جهت رسیدن به بعضی اهداف خاص نمی‌بود، بلکه مشیت خداوند را نیز جامه عمل می‌پوشاند، مشیتی که وی را به اهدافی سوق می‌دهد که خداوند در مسیر آدمیان می‌نهد و می‌خواهد برای نیل به آن با جدیت بکوشند. اما اشکال کار به تعبیر خود تولستوی این است که او فرزند زمانه خویش است، انسان مدرنی که فلسفه به او آموخته است که امکان ندارد بتوان از خداوند و مشیت او هیچ‌گونه شناختی حاصل کرد. البته انسان می‌تواند سعی کند به وجود خداوند باور داشته باشد، ولی تولستوی متوجه می‌شود که عصر مدرن او را حتی در این راه نیز با موقعیتی دشوارتر روبه‌رو می‌کند. در نظر او که دست‌پرورده عصر مدرن است تلاش برای تبیین باور به وجود خداوند از طریق توسل به گفتمان رایج در الهیات کاری بی‌حاصل جلوه می‌کند. از سوی دیگر بهره‌گیری از گفتمان دینی سنتی نیز، علی‌رغم داستان‌های رنگارنگ و تمثیل‌های جذابی که دارد، خلاف عقلانیت و به عقیده او کودکانه است.

تولستوی در اوج پریشانی و دلهره ناشی از بی‌معنایی زندگی است که ناگهان راه نجاتی کشف می‌کند. او به این نتیجه می‌رسد که برای فهم معنای زندگی باید هر آنچه را در زندگی روی می‌دهد به عنوان تجلی مشیت خداوند تلقی و تجربه کند. لازمه این‌گونه تجربه کردن زندگی آن است که ابتدا هر کاری را خداوند از او می‌خواهد انجام دهد. او می‌گوید انسان فقط از راه

تجربه تحقق بخشیدن به مشیت خداوند است که می‌تواند نه تنها به وجود خداوند اعتقاد یابد، بلکه دریابد که معنای زندگی همین محقق ساختن مشیت وی است. (64) تولستوی شرح می‌دهد که دیدگاه رایج در باب اهمیت شناخت عقلانی، که فهمیدن را بر عمل کردن مقدم می‌دارد و نظریه را بر عمل مرجح می‌داند، نادرست است. به دلیل غلبه همین دیدگاه است که تحصیلکردگان فاضل برای چیزی طالب تبیین و توجیه و اثبات‌اند که تنها به وسیله تجربه‌ای برآمده از سلوک طبق شیوه معینی از زندگی می‌تواند فهم شود. این آگاهی نویافته از صورت مسئله و راه‌حل آن به یاری تولستوی می‌آید تا خود را از تحمل بار «گمانه‌زنی‌های بی‌حاصل» درباره شیوه دستیابی به باور دینی آسوده کند. او می‌نویسد: «متوجه شدم که اگر بخواهم زندگی و معنای آن را عمیقاً درک کنم زندگی‌ام باید نه طفیلی بلکه حقیقی و اصیل باشد. باید معنایی را که انسان واقعی به آن داده است بپذیرم، با آن سبک زندگی انس بگیرم تا بتوانم درستی آن را بیازمایم.» (66) به عقیده او، این شیوه زندگی [واقعی] همان زندگی دهقانان ساده‌ای است که برای گذران امور خود سخت کار می‌کنند و نیز معنای دینی عمیقی است که با این سبک ساده زندگی به حیات ملال‌انگیز و یکنواختشان می‌دهند. او توضیح می‌دهد که با پذیرش همین سبک زندگی بوده است که گذشتگان توانستند مشیت خداوند را به انجام رسانند، آن را تجربه و به شیوه‌ای فارغ از گمانه‌زنی و استدلال عقلانی درک کنند. او می‌گوید: «توانستم تجلی این مشیت را در همان چیزی بیابم که انسان‌ها همگی از گذشته‌های دور برای بهره‌مندی از هدایت انجام داده‌اند.» (70) وقتی چنین شیوه‌ای در زندگی اتخاذ شود، این امکان فراهم می‌آید که انسان با مکاشفه‌ای شخصی دریابد که معنای زندگی همانا انجام دادن مشیت خداوند است. از همین طریق است که انسان مطابق نظر تولستوی «راه‌حل معمای زندگی» را کشف می‌کند. او راه‌حل را چنین صورت‌بندی می‌کند: «هر انسانی طبق خواست و مشیت خداوند به این جهان آمده است. خداوند آدمی را طوری آفریده که هر کس می‌تواند روح خود را هم به تباهی کشاند هم

نجات بخشد. مسئله پیش روی هر انسانی در این زندگی چگونگی نجات دادن روح خویش است. آدمی برای نجات روحش باید موافق اوامر خداوند زندگی کند و برای این که موافق اوامر خداوند زندگی کند، باید از تمام دلخوشی های زندگی به اختیار خود چشم پپوشد. باید کار کند، فروتن باشد، رنج ببرد و بخشنده باشد.<sup>۱</sup> (72) ما با این کار مشیت خداوند را در هیئت راهنمای خود و تعیین کننده اتفاقاتی که در زندگی مان روی می دهد تجربه می کنیم. درمی یابیم که وجود خاکی و متناهی ما یک معنای ازلی و متعالی هم دارد، هرچند نمی توانیم بگوییم آن معنا چیست. این تجربه ها همگی بدون دخالت فرضیات الهیاتی به عنوان مبنایی جهت باور دینی به وجود خداوند حاصل می گردد. تولستوی در جایی دیگر موضوع را چنین خلاصه می کند: «معنای زندگی ما، معنای یگانه و خردمندانه و شادی بخش زندگی این است که در خدمت تحقق مشیت خداوند باشیم و خود را در چنین حالی احساس کنیم.»<sup>۲</sup>

### ایوان ایلیچ

تولستوی مدتی پس از انتشار اعتراف داستانی با عنوان مرگ ایوان ایلیچ نوشت و در آن با بیانی قدرتمند شرح داد که وقتی به این قضیه اندیشیده که زندگی هیچ معنایی ندارد، چه دلهره ای را از سر گذرانده است.<sup>۲</sup> تولستوی در این داستان شرح می دهد که چگونه مردی به اسم ایوان ایلیچ متوجه می شود که در شرف مرگ است. او وقتی به این موضوع پی می برد زندگی اش را عاری از معنا می بیند و این تجربه در ژرفای وجودش ریشه می دواند و به شدت مایه آزارش می شود. داستان از پایان ماجرا آغاز می گردد: اعلامیه ای مختصر در روزنامه ها چاپ می شود و خبر درگذشت قاضی ایوان ایلیچ را به آگاهی عموم می رساند. همکاران ایوان در دادگاه، که به دنبال بیمار شدنش چند وقتی

1. Tolstoy, "The Meaning of Life," 440.

2. Tolstoy, *The Death of Ivan Ilych*, 95-156.

است او را ندیده‌اند، موقعی که خبر درگذشت او را در ستون آگهی ترحیم روزنامه می‌خوانند، لحظاتی اندوهگین می‌شوند، ولی نوعی احساس آسودگی هم دارند که این اتفاق برای خودشان پیش نیامده است، بعد هم روال معمول زندگی را از سر می‌گیرند. کل معنای زندگی ایوان ایلچ در نظر آشنایانش به طور خلاصه از این قرار است: مختصر اعلاتی در روزنامه که روز بعد همراه بقیه زباله‌ها دور ریخته می‌شود و جایش را به اخبار‌گذرای دیگر می‌دهد، به اضافه اندوهی شدید اما کوتاه‌مدت بابت درگذشت او. برای آن‌که تصور نشود آنچه به زندگی ایوان ایلچ معنا می‌داد صرفاً از دید دوستانش پنهان و ناشناخته مانده است، تولستوی پیش‌دستی می‌کند و در ادامه داستان توضیح می‌دهد که خود این ایوان ایلچ چه تصویری از زندگی‌اش داشت و در این‌جا که زندگی ایوان از نگاه شخصی خودش بیان می‌گردد، معلوم می‌شود زندگی او حتی از آنچه دوستانش می‌دانسته‌اند نیز بی‌معناتر بوده است.

ظاهراً همه چیز عالی بود. مطابق معیارهای اجتماعی موفقیت و زندگی مطلوب، زندگی ایوان ایلچ داستانی از کامیابی‌های پی‌درپی بود. در خانواده‌ی روسی ثروتمندی به دنیا آمده، در بهترین مدارس تحصیل کرده و رشته حقوق خوانده بود، بعد در حرفه‌اش پیشرفت کرده و قاضی شده بود، ازدواج کرده و پدر شده بود، خانه‌ای مجلل خریده، دوستانی پیدا کرده و به عضویت باشگاه‌های گوناگون پذیرفته شده بود، به تفریح و سرگرمی علاقه داشت و خود را وقف کار کرده بود. اما یک روز در اوج زندگی موفقیت‌آمیزش همه چیز به هم ریخت. در پهلویش دردی احساس کرد. این درد نوعی اضطراب<sup>۱</sup> در او پدید می‌آورد و گهگاه جریان عادی زندگی‌اش را متوقف می‌کرد و او را از کار باز می‌داشت. امیدوار بود درد برطرف شود ولی نشد. هراسان پیش چند پزشک رفت ولی درمان بی‌نتیجه ماند. درد شدیدتر شد و ایوان فهمید که دیگر نمی‌تواند به کار و روش زندگی معمولش ادامه دهد. این بود که رنجور از درد در خانه بستری شد. اقوام به عیادتش می‌آمدند،

مستخدماً می‌باوفا کمکش می‌کرد اما او خلقش تنگ‌تر شد. در مواقع هذیان، کم‌کم می‌توانست صدای روحش را بشنود. او از خود می‌پرسید: «چه می‌خواهی؟» و به خود پاسخ می‌داد: «می‌خواهم مثل سابق به زندگی مطلوب و لذت‌بخش برگردم.» به تدریج فهمید که در حال مرگ است و دیگر ممکن نیست به چرخه زندگی مطلوب و لذت‌بخش گذشته برگردد. در زمان کودکی قواعد استنتاج منطقی را در مدرسه آموخته بود: «همه انسان‌ها فانی‌اند. کایوس انسان است؛ پس کایوس فانی است.» وی نیز لابد مثل کایوس متوجه بود که انسان است و همچون او دارد از دنیا می‌رود. اما جریان کایوس چه دخلی به او داشت؟ وجود کایوس، مانند وجود هر شخص دیگری، چیزی بود که او، ایوان ایلچ، فقط به طور غیرمستقیم می‌توانست شناختی از آن داشته باشد: داده‌ای بود مثل سایر داده‌ها و اطلاعات که در قالب یک جمله صورت‌بندی می‌شوند و می‌توان در یک قیاس منطقی قرارشان داد. اما آگاهی او از هستی خودش نه غیرمستقیم، یعنی با آموختن جمله‌ای فاقد هر گونه جذابیت، بلکه به نحوی بی‌مانند و بی‌واسطه بود. با این حساب واقعاً چطور امکان داشت کسی که این بار آماج هجوم مرگ بود، مرگی که سرنوشت محتوم همه کسانی بود که او فقط به طور غیرمستقیم از وجودشان آگاه بود و همان استنتاج کلی در مورد زندگی و مرگشان صدق می‌کرد، خود او باشد؟ تولستوی می‌نویسد: «در اعماق وجودش می‌دانست که دارد می‌میرد... اما حقیقتاً این موضوع را درک نمی‌کرد و نمی‌توانست درک کند.» (131)

ایوان کم‌کم تجربه‌های گذشته را به یاد می‌آورد. دوران کودکی را، آرزوهای بزرگی را که والدینش برای او در ذهن داشتند، آن توپ چرمی را که خیلی دوست می‌داشت و بوی خاصی می‌داد، کف دست مادرش وقتی آن را می‌بوسید، صدای ملایم دامن ابریشمی او را، شوخی‌های دوران مدرسه را، عاشق شدنش را، لذت‌های زندگی را، موفقیت‌هایش را، مهارت حرفه‌ای‌اش را، همه را به یاد می‌آورد. او از وجود خود به عنوان یک موجود بی‌همتای انسانی عمیقاً آگاهی داشت، وجودی که درونمایه کل واقعیت مادی بود و